



انتقاد کتاب

ابرج وامقی

واژه نامک

درباره واژه‌های دشوار شاهنامه

تألیف عبدالحسین نوشین، ناشر: بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۱.

گاه اتفاق می‌افتد که نه ماه طول می‌کشد تا مجله‌ای که امروز در تهران منتشر شده است در آبادان به دست این بنده برسد آنهم بدین شرط که دوستی یادآوری کند، با بتصادف درگشت‌های تابستانی در کتاب‌فروشی‌های تهران یافت شود. درست به همین دلیل، این مقاله، بار دوم است که نوشته می‌شود. زیرا بار اول، هنوز نگارنده، از نوشته‌ی دانشمند محترم آقای علی روافی در نشریه‌ی سیم‌رغ اطلاع نداشت و پس از اطلاع نیز مدتی طول کشید تا توانست آنرا فراهم کند و پس از مطالعه ناچار شد، موارد مشترک بین دو نقد را حذف کند، زیرا حضرت روافی با آن نظر صائب و تیزبین و آن دست قوی دریافتن شواهد و مدارک، کاملاً حق مطلب را ادا کرده‌اند و نیازی به تکرار آنچه مورد بررسی ایشان قرار گرفته نیست. ولی این را دیگر باید از مقوله‌ی "توارد" به حساب آورد که این بنده نیز گوشه‌ای به فرهنگ شاهنامه، دکنتر شفق مرحوم زده بود که بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا؟

* * *

در این مقام لازم است صمیمانه و صادقانه عرض کنم که معتقدم کار شادروان نوشین، با ارزش‌تر از آن است که این خرده‌گیریهای کوچک، از اهمیت آن بکاهد، روانش شاد.

آهنگ: ذیل این واژه، اولین معنی، قصد و عزم، و دومین معنی "دشمن را پذیره شدن" برای نبرد به میدان نزد دشمن رفتن" ضبط شده. شواهد معنی دوم اینهاست:

شد الوای <u>آهنگ</u> کاموس کرد	که جویید به آورد با او نبرد
به ایرانیمان گفت بیدار بید	که من کردم <u>آهنگ</u> دیو سپید
مکن پیشدستی تو در جنگ ما	کنند این دلیران خود <u>آهنگ</u> ما

چنانکه دیده می‌شود، در هر سه شاهد، معنی همان قصد و عزم است نه چیز دیگر.

آناهیتا: "دارای دو جزء است. الف و نون نشانه‌ی نفی + آهیتا" که لازم به تذکر است که حرف نفی اصلی در این واژه و واژه‌های مشابه آن، مانند انوشه، امرداد، امشا سپند و غیره همان "a" است و "ن" در واقع فقط یک حرف واسطه است که بین دو همزه مفتوح فرار گرفته، باصطلاح

کتابهای درسی، برای سهولت تلفظ، بنابراین آناهیتا دارای سه جزء است:

ا + ن + اهیتا

آهیختن: این واژه به شکل‌های مختلف دیگر، آهختن، آختن و نیز واژه‌های پیشوندی یا مشتقات آن بصورت فرهیختن، فرهختن، فرهنگ، آهنگ‌آخته، در شاهنامه آمده است، بهتر است که ذیل هر یک به دیگر واژه‌ها نیز ارجاع داده شود. در دویستی که از ناصر خسرو، بصورت فعل مضارع از مصدر "آهیختن" آمده است:

خوب گفتن پییشه کن با هر کسی کاین برون آهیخد از دل بیخ‌کین

من روزهمی بینم و گوئی توشب‌است این از حجت خواهم که بر آهیخی خنجر

بنظر میرسد که تصحیفی صورت گرفته است. گرچه در دیوان ناصر خسرو (به تصحیح حاجی سید نصرالله تقوی چاپ ۱۳۴۵ تهران) این دو بیت نسخه‌بدلی ندارد، اما عقیده نگارنده این است که باید صورت اصلی این دو فعل، آهنجد و آهنجی باشد (āhanjad - āhanji زیرماده مضارع فعل آهیختن، آهنج است نه "آهیخ" و مصدر جعلی آن نیز می‌شود "آهنجیدن" که در همین واژه‌نامه آمده است (ص ۲۶). این، ساختمان اصلی فعل است در زبان فارسی که فعلهای ماضی از ماده ماضی (سوم شخص مفرد ماضی) و فعلهای مضارع از ماده مضارع (فعل امر) ساخته می‌شود. اما این امکان هست که افعال ماضی از ماده مضارع ساخته شود. برای نمونه، گاهی به دلایلی صیغه‌های ماضی یک فعل مورد استعمال خود را از دست داده، بکلی فراموش شده یا شاید اصلاً ساخته نشده آنوقت از ماده مضارع آن فعل مصدر جعلی بوجود آمده و بطور قیاس از آن مصدر، صیغه‌های ماضی ساخته شده است نظیر فعل "سختن" که صفت مفعولی آن ساخته وجود دارد، ولی مضارع‌های آن از مصدر جعلی "سنجیدن" درست شده. اما عکس این مطلب درست نیست، باین معنی که هیچوقت صیغه‌های مضارع از ماده ماضی ساخته نشده است. (۱)

افراختن: ارجاع داده شده است به "فرازیدن" و ذیل واژه اخیر آمده است: "از فراز (= بالا) + یدن". "فرازیدن" یا "افرازیدن" نیز نظیر مورد فوق مصدر جعلی است و تصور نمی‌رود ارتباطی با "فراز" بمعنی "بالا" داشته باشد. ریشه این واژه در فارسی باستان rad و در اوستا raz است یعنی "آراستن، نظم دادن" و در افراختن، افرازیدن، فرازیدن (مخفف افرازیدن) افزاشته، جزء اول "او" پیشوند است (در اوستا aiwi) (۲).

بهریان: "خفتان از پوست ببر که رستم هنگام جنگ می‌پوشید". درست است که این واژه، بجای لباس رزم رستم بکار رفته، ولی خود دو جزء است: ببر + بیان و بیان صفتی است برای ببر، نه برای لباس چنانکه در شاهنامه همین واژه بمعنی خود ببر نیز بکار رفته:

چه طوس و چه پیل و چه شیر زبان چه جنگی پلنگ و چه ببر بیان

بدو گفت پیران کسه شیر زبان نه درنده گرگ و نه ببر بیان

استاد دکتر ماهیار نوایی، واژه بیان را، شکل دگرگونه شده بیان می‌داند. بغ در اوستا و یگ در فارسی باستان به معنی خداست. این واژه در پهلوی بصورت بغ و یگ و هم بصورت "بی" در

سوسه‌های مابوی و پارسی bay، در سعدی bay در فارسی بصورت‌های: بغ (در بغداد = خداداد، انبریده خدا)، فغ (در فغفور، = پسر حدالف پادشاه چین و نیز در فغانستان، بمعنی جایگاه خدایان، بتکده و مجازاً "حرمسرا")، "بی" (در بیدخت، = دختر خدا، ناهید) باقی مانده است. پس بنظر ایشان "بیان" یعنی منسوب به خدا (-ان، علامت نسبت) و بیریان، یعنی بزرگ و ممتاز و منسوب به خدا است. (۳)

پرستار: خدمتکار، خدمتگزار، معنی اصلی کلمه "پرستنده" است و مجازاً به معنی بنده و برده و خدمتگزار است البته نه هر خدمتکار و خدمتگزار. مثلاً "خدمتکار حقوق بگیر، دیگر پرستار نیست. شواهد نیز مؤید این مطلب است. مخصوصاً "شاهدی که از ناصر خسرو آورده شده است:

خاستون و بگ و تکبیس شده اکسون
پیعوله = پیغوله آمده با شاهد زیر:

به پیغوله ای شد فرود از جهان
بیر از درد بنشست خسته بهان
این واژه در فرهنگ اسدی بصورت "پیعله" هم آمده با این بیت از شاهنامه:

کسم هرج دارم به ایشان یله
ز گستی گرفتیم یکی پیغوله
نکاور: "مرکب از تک (= دو) + آور (اسم فاعل مرخم از آوردن = آورنده" باین ترتیب معنی این ترکیب "آورنده، دو" خواهد بود.

شادروان نوشین، در واژه "برنداور" بدرستی آنرا مرکب از سه جزء گرفته است - البته نه به تصریح - بلکه - "آور" را همان پسوند "ور" دانسته و از اینجهت باعث حیرت است که چرا در مورد نکاور، آن نظر را بکنار افکنده است. باید گفت که پسوند "ور" - که معنی دارندگی را می‌رساند در واژه‌های بسیاری، بصورت "اور" باقی مانده که حتی در فرهنگها نیز، با عدم وجود هر نوع ارتباطی با فعل آوردن، آنرا از این مصدر پنداشته اند و برخی بکلی آنرا جدا از کلمه اصل و بصورت "آور" نوشته‌اند، نظیر جنگاور، تناور، دلاور، زباناور (زبان آور، در همین کتاب ص ۲۵۷). پسوند اصلی همانطور که گفته شد "ور" است و "الف" یک حرف واسطه است که مطلقاً نقش معنایی ندارد، چنانکه از نظر معنی "نامور" و "ناماور" (معمولاً بصورت نام آور نوشته می‌شود) تفاوتی نیست. اکثر کلمات با این پسوند معنی حقیقی را نگهداشته‌اند، مانند دلاور (دارای دل، دارای جرات، شجاع)، ناماور (دارای نام، نامدار، مشهور)، زباناور (دارای زبان، زباندار، سخنگو) - نگویمت چو زباناوران (در کلیات سعدی فروغی، زبان‌آوران) رنگ‌آمیز - که برمشک‌فشایی و بحر گوهرزای (سعدی)، چو نزدیک شهر سیاوش رسید، ز لشکر زبانآوری برگزید - تناور (دارای تن، ستبر)، نکاور (دارای دو - دونده) و بعضی نیز کمی از معنی حقیقی دور شده و معنی مجازی یافته‌اند، نظیر جنگاور (= جنگجو - جنگی). صورت دیگری از این پسوند، در فارسی وجود دارد و آن "اور، ūr" است که در کلماتی نظیر، مزدور رنجور، گنجور دیده می‌شود. تبدیل ūr به var در پیوستن به کلماتی صورت گرفته که به دو صامت ختم شده‌اند، چنانکه در کلمات مذکور در فوق می‌بینیم. ganj، mozd که در پایان هر یک دو صامت وجود دارد. اما در کلمات مختوم به یک صامت honar/var هنرور، dāneš /var

دانشور، jān(a)var جانور و نامور صورت اصلی پسوند حفظ شده است. تنها استثنائی که به نظر می‌رسد واژه نامور nam/ūr (دارای نم، مرطوب) میباشد.
تیر، در مورد این واژه، ذیل شماره ۴ آمده است: "چهارمین ماه سال و نخستین ماه تابستان" با این بیت شاهد:

هوا خوشگوار و زمین پر نگار
نوگفتی به تیر اندر، آمد بهار
خود این شاهد و شواهد دیگر. چه در شاهنامه و چه در سایر متون، نشان می‌دهد که تیر، اول تابستان نبوده است. بیت بالا مربوط است به داستان هفت خوان اسفندیار (شاهنامه چاپ مسکو ج ۶ - ص ۲۱۳).
بیت ما قبل آن چنین است

چو نزدیک آن جای سر ما رسید
همه خواسته گرد سر جای دید
که می‌گوید، مکانی بود که باید سرد باشد ولی مانند بهار، خوش بود. مثل اینکه در تیر ماه، ماه سرما، بهار آمده است. واقع اینست که "تیر" نخستین ماه پاییز بوده و فردوسی آنرا درست بمعنی پاییز در بیت زیر بکار برده.

بهار و تمسوز و زمستان و تیسر
شواهد زیر نیز این معنی را تأیید می‌کند
تا سپاه گل هزیمت شد زخیل ماه تیسر

سرد شد طبع جهان از گردش گردون پیر
تیر زد برخیل گرنا لشکر سرمای تیسر
(قطران)

تا به نوروز اندرون باشد نشان نویسار
تا سپاه تیر ماه آرد نشان نویسار
(عنصری)

تا کی گله کنی که نه خوب است کار من
وز تیر ماه تیره تر آمد بهار من
(ناصر خسرو)

پیر تابستان و خلقان تیر ماه
خلق مانند شبنم و پیر، ماه
(مولوی)

واژه تیر که در اوستا Tishtrya و در پهلوی Tishtar و در فارسی نیز بصورت "تشت" (۴) و سپس "تیر" باقی مانده، اصلاً نام فرشته باران است و مناسبت آن با فصل خزان، که بارانهای پاییزی در سرزمین ایران آغاز می‌شود بیشتر است تا تابستان. مخصوصاً اگر در نظر بگیریم که با این حساب مهر، ماه اول زمستان خواهد شد و میدانیم که نخستین شب زمستان یلدا ی مهر، میلاد مهر است که هم امروز نیز "شب یلدا" جشن خانوادگی ایرانیان بشمار می‌رود (۵). در تقویم کهن خوارزمی تیر Ciri برابر تیر ماه، برابر تیر ماه، و نخستین ماه پاییز است (۶).

خرگاه: "مرکب از خر (= بزرگ) و آبا واقعا" "خر" بمعنی بزرگ است؟ آیا این از همان معوله "در تنگای قافیه خورشید، خرشود" به یادگار نمانده است؟ در مورد واژه حرایات، استاد

جلال‌الدین همایی مرقوم فرموده‌اند (در مولوی‌نامه) که اصل آن "خورآباد" باید باشد. آیا "خرگاه" هم "خورگاه" نیست؟
خورد: ۱- اسم مصدری از خوردن... در آثار سخنوران باز برحرف اول است و در قافیه آشکار می‌گردد:

ز فرمان تن آزاد وز خورد و نوش ز آواز سیغاره آسوده گوش^۱
 اولاً چنانکه در بیت شاهد می‌بینیم "خورد" مصدر مرخم است، نه اسم مصدر. ثانیاً در مورد تلفظ این واژه آثار سخنوران مطرح نیست. مسئله این است که در زبان فارسی قدیم - نیز پهلوی و اوستایی و بسیاری از لهجه‌های کنونی ایران، نظیر لهجه‌های مختلف کردی - یک صامت دو صدائی وجود داشته که با خط فارسی باید به اینصورت نوشته شود "خو" و معمولاً در آوا نویسی x_a^v که بنظر این بنده، درست تر x_a^w است - می‌آورند. این صامت بتدریج در بعضی از موارد، صدای دوم خود را از دست داده، مانند خویش، خواب، خواهر - که خاب و خاهر تلفظ می‌شود - و دزمواردی، صدای دوم به ضمه بدل شده مانند خورشید، خوردن (y). واژه اخیر بنا بر آنچه گفته شد در اصل $x^v ardan$ بوده و بعدها به $xurdan$ تبدیل شده است. مسلم است که اینکار در یک زمان طولانی انجام گرفته، اما چه وقت قطعیافته بدرستی معلوم نیست. چرا که در این تحول گفتاری، نوشتار همراهی نکرده و از جای خود تکان نخورده - حتی تا به امروز - و "سخنوران" هر جا در قافیه در مانده اند بسهولت خورشید را خر کرده و خر خود را رانده‌اند.

بنظر می‌رسد، که سقوط "v" خیلی زودتر صورت گرفته باشد تا تبدیل به ضمه شدن آن، چنانکه در قوافی اشعار قدیم خواب و ناب و شراب و نظایر آنها بدون هیچ اشکالی با هم آمده‌اند، اما در مورد دوم، اگر فرضاً در شاهنامه بیتی پیدا کنیم که در آن "خورد" یا "برد" (فعل از بُردن) قافیه شده باشد باید پذیرفت که حتی در زمان فردوسی - قرن چهارم - دیگر تلفظ x_a^v متداول نبوده است، البته باید توجه داشت که قافیه مورد بررسی باید حروف بعد از روی نداشته و مردّف هم نباشد، زیرا، اینها باعث انحراف ذهن از عیب قافیه میشوند، در آن قصیده معروف، "خرما نتوان خورد از این تخم که کشتیم" می‌بینیم که سعدی "کشتن" (باکسر = کاشتن) و "کشتن" (باضم - بقتل رساندن) را با هم قافیه کرده است. حرف روی "ت" است و حروف بعد از آن " - بم" نمیگذارد ذهن توجه به نا درستی قافیه نکند. اما اگر این حروف وجود نداشت آنوقت هر آشنای شعر فارسی تعجب می‌کرد که چرا "شعر سعدی" قافیه‌اش باید خراب باشد و البته، سعدی چنین قافیه‌ای را بکار نمی‌برد که "کشت" و "کشت" و "دشت" را با هم بیاورد. بهر حال آنچه میگویند این تلفظ احتمالاً تا حدود قرن هفتم باقی بوده است.

دژخیم: "مرکباز" دش... دژ". این موضوع در باره، واژه "دژم" نیز که پس از "دژخیم" آمده صدق می‌کند. "م" در "دژم" باید بازمانده "من" یا "مان" باشد که از ریشه اوستایی man یعنی اندیشه است، در ویس و رامین "دژمان" نیز بکاررفته که بهمان معنی "دژم" است و میتوان پذیرفت که هر دو یک واژه هستند. حتی دشمن = بداندیش، شکل دیگری از این واژه است. بیت ویس و رامین

این است :

چو شاهنشیه زمانی بود دژمان به خشم اندر خسر را برد فرمان (۸)

(چاپ مینوی ص ۷۳ س ۰۴۵) — (چاپ محبوب ص ۱۳۵ س ۰۴۵)

دستکش: رام (بدون توضیح)

بیامد بر خسرو شیرفش

نشست از بر باره، دستکش

بر سر این واژه، چند سال پیش در محله، راهنمای کتاب مباحثات فراوانی رفته که این بنده نیز همانوقت نظر خود را نوشت که یا به موع نرسید یا هرگز نرسید و بهرحال چاپ نشد. از نظر من، معنی حقیقی این واژه " دست بسینه " است که اصطلاحی است که هم امروز هم بکلی از میان نرفته، که فی المثل رعایا در مقابل جان واریاب، یا درباریان در مقابل سلطان، رعایت ادب را، دست هارایسینه، صلیب وار می نهادند، واژه کش (اوستا kasha کودی زیر بعل، پهلوی kash سینه، بعل، فارسی، کش = سینه (۹) و نیز به معنی آغوش،) و دست + کش = دست (به) سینه و مجازاً " معنی مطیع و منقاد و رام می دهد، فردوسی نیز اصطلاح " دست به کش کردن " را درست در معنی " دست به سینه نهادن " بکار برده است

سیاوش بر نخت زرین نشست به پیشش به کش کرده سودابه، دست (بروخیم $\frac{528}{284}$)

برستار با مجمر و بوی خوش نظاره بر او دست کرده به کش (بروخیم $\frac{529}{164}$)

دستان: " نام زال پدر رستم " (بدون شاهد) . نگفته پیدا است که نام پدر رستم " زال " است نه دستان و همانطور که زال گاهی با صفت " زر " (که البته همان معنی زال را می دهد، یعنی " پیر ") آمده گاهی هم با صفت دستان ذکر شده و این صفت اخیر بعضاً " تنها و جای موصوف خود بکار رفته است . چنانکه مؤلف محترم نیز ذیل این واژه متذکر شده اند " دستان " در فارسی معانی متعددی دارد . به گمان این بنده، در اینجا نیز - صفت برای زال - معنی دستان، همان نیرنگ و فسون و رنگ است، احتمالاً " - اگر این نظر درست باشد - باید سبب آنرا در سپید مویی زال بهنگام تولد و نیز در ارتباط زال با سیمرغ دانست و اینکه در موارد متعدد و به سبب همین ارتباط، زال، در شاهنامه به جادوگری متهم شده است (۱۵) چنانکه، حتی وقتی سیاوش از آزمایش " آتش " سر بلندی بدر می آید، سودابه، که در هیچ قضیه‌ای در نمی ماند، زال را متهم می کند که جادو از سوختن سیاوش گناهکار جلوگیری کرده است - با وجود اینکه قرائن نشان می دهد که زال و رستم هیچیک در محل آزمایش حاضر نبوده اند - همه جادوی زال کرد اندر این نبود آتش نیز با او به کین (بروخیم $\frac{554}{573}$)

امادریاره، معنی دوم دستان " محفف " داستان "، " دستان زدن = داستان زدن = حکایت کردن " به شاهد، توجه فرمائید :

بدو گفت نشنیدی آن داستان که دستان زده است از که باستان

که گر شیر با کین گودرزین بسیچد تنش را سر آید زمان

در این دو بیت عبارت " آن داستان، که دستان از که (زمان) باستان زده است " موارد زیر را

می توان دریافت :

- ۱) داستان زدن، فعل جمله است و بنا براین ارتباطی به "دستان" ندارد.
 - ۲) "دستان" فاعل جمله و فاعل فعل "داستان زدن" است و با احتمال قوی مقصود از "دستان" همان "زال" پسر مرد کهنسال است که از روزگار باسان بسی خاطره دارد.
 - ۳) داستان زدن - و مخفف آن ، دستان زدن - بمعنی مثل زدن و آوردن ضرب المثل است .*
- چنانکه دو بیت بالا هم نشان می دهد ، از "دستان" منطقی نقل شده است نه "حکایتی" و داستانی . دستان گفته است که از قدیم این مثل ورد زبانها بوده که اگر شیربه جنگ گودرزیان - پهلوانان خاندان گودرز ، با عروایت فردوسی هفتاد و چند پسر او - برود ، زمان زندگیش بسر آمده است ، مثالهای ذیل نیز - از شاهنامه - موید این مطلب است :

تما را سبایید براوشدن به سبکی بسی داستانه زدن (بروخیم $\frac{۷۴۱}{۵۷۵}$)

یکی داستان ردندین ره مومون که مهری فروون نسبت از مهرخون " " ($\frac{۵۵۵}{۶۰۰}$)

بر این داستان بگردانیم روز که خورشید گیرند گردان به یوز " " ($\frac{۵۲۶}{۵۸}$)

سیاس، دلیل شماره ۳ - "آرا" گزاردن - اداکردن " معنی کرده اند که با شاهد هماهنگی ندارد و پیشتر معنی "دین" - "مت" دارد :

سبای سبسی ریسی ، همی برسرم که تا زنده ام حق آن نسیرم

سرو - سروی (با زبراول) = شاح . همانطور که مؤلف محترم مرقوم فرموده اند ، صورت اوستایی سرūست . تلفظ پهلوی آن سر همی است (۱۱) . چنانکه ملاحظه می شود هم دراوستا و هم در پهلوی این کلمه ، ابتدا به ساکن است و وقتی این کلمه به فارسی می رسد و "س" صاحب حرکت می شود - چون می گویند در فارسی ابتدا به ساکن نیست - یک مصوت بین "س" و "ر" اضافه می گردد . اما این مصوت تحت تأثیر مصوتی خواهد بود که پس از آن وجود دارد ، و از جنس آن می شود . در اینجا چون مصوت بعدی ā است ، این مصوت " o " خواهد بود . بنا بر این بدون تردید واژه باید با ضم خوانده شود ، چنانکه در برهان فاطم بن برهمین صورت آمده است . (۱۲)

" شهر : اوستایی Karshvar . پهلوی : شتر . شاید بتوان این موضوع را سهواً قلمی دانست ، چه شهر در اوستا xshaθra است و Karshvar فارسی ، کشور ، معنایی دارد نظیر اقلیم که روی زمین را به هفت کشور تقسیم کرده اند که "ایران شهر = کشور ایران" در یکی از این هفت اقلیم یعنی در خونیرسبای - کشور میانی - قرار دارد .

خوب بود تلفظ پهلوی کلمه "شتر" نیز به حروف لاتین نوشته می شد تا تولید اشتباه نکند .

در ص ۲۶۱ ، شکل اوستایی rathaeshtar غلط است و باید تصحیح شود .

(... (۳) (۴) (۵) (۶) (۷) (۸) (۹) (۱۰) (۱۱) (۱۲) (درست)

کنداور ، از کندا (بمعنی دلبری) + ور . = صاحب دلبری - دلاور . برهان فاطم نیز این معنی

را دارد و ذیل همین واژه و واژه کندا، صط "گنداور" را نیز داده است و نیز گند و گنداور را ضمن واژه ها آورده است - که در همه آنها، معنی شجاعت و دلیری و پهلوانی هست. مرحوم دکتر معین، در حاشیه، واژه "گندا" را به سفل از هوشمان، هم‌ریشه با "گند" = شجاع آورده، و الف آنرا با الف درازا و ستیرا ... مقایسه کرده‌اند. بنظر نگارنده، این واژه درستش همان "گنداور" است و نظیر واژه‌های مشابه - چنانکه در سطور پیشین در مورد پیسود "ور" گفته شد - از سه جز، درست شده "گند + ا + ور". در باره دو جز، اخیر صحبت کردیم و در اینجا باید گفت که واژه "گند" در فارسی اصلاً به معنی "خایه" است (۱۳) که هم در فارسی کوسی و هم در بسیاری از لهجه‌های ایرانی بکار می‌رود. در پهلوی نیز gund به همین معنی است (۱۴) و محازا "بمعنی سپاه و سربار" (۱۵). بنا بر این معنی حقیقی واژه "گنداور"، "خایه‌دار" است که معنی محازی آن در فارسی تا به امروز باقی مانده، شجاع و دلیر و گستاخ و بی باک و نظایر آن است. "زنی، چگونه زنی، خایه‌دار و مردافکن".

میتوان آنرا دقیقاً با "دلاور" مقایسه کرد، معنی حقیقی، دارای دل. معنی مجازی دل، جرات، جسارت، و معنی مجازی ترکیب، حضور، بی‌یروا، شجاع، نیز با ترکیب "جگراور" که در تاریخ بهیقه در وصف مادر عبدالله بن زینب آورده است: "زنی بود سخت جگراور".

گلشن: در باب جز، دوم این واژه آمده: "از ریشه اوستا shayana به معنی جای، سرای، گاه، خانه، این واژه اوستائی "شن" تنها در "گلشن" باقی مانده است" لازم به تذکر است که این واژه اوستائی در دو کلمه دیگر فارسی نیز باقی است، یکی آشیانه (یا پیشوند q) و دیگر هوشنگ (اوستا: haoshyayha) که جز، اول به معنی خوب و نیکو است و در اساطیر ما هم هوشنگ نخستین کسی است که برای مردم خانه ساخته است. بوستانی ایرانشناس آنرا "کسی که منازل خوب فراهم سازد" معنی کرده، (۱۶) گذشته از مواردی که ذکر شد، در شاهنامه واژه‌های فراوان دیگری و نیز اصطلاح‌ها - هست که قابل بررسی است و ذکری از آنها نیامده، من باب نمونه چند مورد ذکر می‌شود:

پرور: "نژاد، گوهر، اصل و نسب". آیا در بیت زیر هم به همان معنی است؟
 نیام سپهدار گرسبوز است بدان مرز حرگاه او پرور است

$$\frac{526}{61}$$

خرچیدن:

نو کورد ز آن سوک شهزاده دید دژم شد جو آن سرو آزاده دید

بخرچید و گفتش که ای شاهزاد شنویند وار سو مکن سوک یاد (بروحیم ۵۳۸/۱۵۳)

(این دو بیت - و اصلاً وفات یافتن مادر سیاوش در چاپ شوروی و نیز چاپ کلکته نیامده است.)

ولی بهر حال واژه‌ای است قابل بررسی - شاید هم برنجید درست است)

دشت سروج:

هم از پهلوی، پارس، کوچ و بلوچ

رگیلان جنگی و دشت سروج (بروحیم ۵۵۸/۶۵۰)

(در نسخه چاپ شوروی ج ۲ - ص ۴۲ - بجای پهلوی، پهلوی آمده است). دشت سروج کجاست؟

خویش را جلبیا کردن:

همی خویشتن را چلیپا کند
به پیش خردمند رسوا کند (بروخیم ۵۱۱)
آیا خویش را چلیپا کردن، معنی "انگشت نمان کردن" میدهد؟ اصطلاح "درفشی کردن" در شاهنامه به
این معنی بکار رفته است:

زبان بر گشایند بر من مهان
مهر (با صمه)
درفشی شوم در میان جهان (ص ۱۷۷ همین فرهنگ)

سیاوش که رستم او را پرورده است میخواهد به نزد پدر باز گردد. تهمتن، وسائل سفر شاهزاده
را فراهم می‌کند و هیچ چیز را فرو نمی‌گذارد:

گو شیر دل کار اورا بساخت
زاسپ و پرستنده و سیم و وزر
زهر سو بی‌آورد آورد سی (بروخیم ۵۲۸ به بعد ۹۵)
زهر سو بی‌آورد آورد سی (بروخیم ۵۲۸ به بعد ۹۵)
چنانکه ملاحظه می‌شود "مهر" باید شیئی قیمتی باشد نه صرفاً "آنکه پای نامه می‌زنند. اصلاً به
رستم چه مربوط که برای سیاوش "مهر" درست کند. راستی این "مهر" چیست؟

مقاله بدرازا کشید، شکی نیست که این ایرادات جزئی بهیچوجه نمی‌تواند از ارزش و اهمیت
کار بکاهد. روایتش شاد که یادگاری ارزنده در ادب فارسی از خود بجا نهاد. در این نیز تردید نیست
که این فرهنگ باید بدست پژوهندگان زبان فارسی تکمیل گردد.

حواشی و توضیحات مقاله

(۱) مقایسه شود. الفعدن - الفنجیدن. آهپختن - آهیزیدن (در فرهنگ نفیسی). الفعدن، بصورت
الفختن سر آمده است.
(۲)

یاداشتهای کاسبا: پورداود ص ۲۸۰
(۳) دکتر ماهیار نوایی: پنج واژه از شاهنامه. سخنرانیهای نخستین جلسات سخنرانی و بحث در
باره شاهنامه فردوسی - تهران ۱۳۵۰ ص ۱۸۶

(۴) در این ست رودکی. گرجه‌تستر را عطا باران بود. مر برابر و گهر باشد عطا
در چاپ شوروی، دو چاپ مختلف یکی با مقدمه عبدالغنی میرزایف، جز نشریات دولتی
تاجیکستان، اسنلس آباد ۱۹۵۸ (ص ۵۲۰) و دیگری تحت نظری، براگینسکی، اداره انتشارات
دانش مسکو ۱۹۶۴، این واژه به علت "تستر" نوشته شده است (ص ۱۵۱)

(۵) مراجعه شود: پورداود، پیشتر، ج ۱، مقاله مهر وجود، مهریت و نیز مهرداد بهار: اساطیر
ایران، ص پنجاه و چهار. در واقع تولد مسیح در اصل همان "بلدای مهر" است.

(۶) مصلاً رجوع سوده تخی راده: گاهشماری ص ۵۷ و بعد، و حواشی آن صفحات.
(۷) مورد اول هنگامی است که بین "جو" یکی از دو مصوت بلند ā و ā باشد، و مورد دوم قبل از
مصوت کوتاه "a" یا در واقع مصوت خود این دیفونیک (x^va). در یک مورد "ح" افتاده است
و آن دازه "دشوار" است که در مثنوی فارسی بصورت "دشوار" سر بکار رفته است. سقوط صامت "ح"
بدلیل بودن هر دو وجه، در فارسی سطر می‌رسد که در همین زبان انجام گرفته باشد، اما صورت دیگر
آن "دزوار" (dyjwr) در مثنوی بهلولی اسکانی مابوی این نظر را دچار اشکال می‌کند. رجوع
بفرمائید: Manichaean Hymn Cycles in Parthian; Boice P. 187.
Mir Man III von F.C. Andreas. Berlin 1934. P. 54.

(۸) آقای دکتر محبوع در واژه نامه کتاب خود، به نقل از برهان قاطع بدون هیچ توضیحی در

مقابل واژه نوشته‌اند: "به ضم اول افسوس، حسرت، دریغ، تأسف، در حالیکه هیچک از این معانی را نمیتوان بجای دژمان در بیت نقل شده گذاشت. این‌ها همه اسمند و "دژمان" صفت است. ظاهراً آقای دکتر محجوب، در این واژه‌نامه، پس از فیش کردن - بقول مرحوم قزوینی، نوشتن روی ورقه - بفرهنگی رجوع فرموده و بار دیگر شاهد را با آن معنی مقایسه نکرده‌اند، نظیر این، موارد دیگری هم هست.

(۹) رجوع بفرمائید: Mackenzie; A concise Pahlavi Dictionary

و نیز، فرهنگ پهلوی، دکتر بهرام فره‌وشی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، (۱۰) نولدکه، حماسه ملی ایران - ترجمه بزرگ علوی، ص ۱۷ و بعد، ضمن اشاره به داستان تولد زال، در باره سیمرغ می‌نویسد: "یک‌چنین مرغی که مخصوصاً از عالم اهریمنی است؟" (۱۱) رایخلت ص ۲۷۱، بارتولومه ص ۱۶۴۲، مکنزی ص ۷۷ و نیز فرهنگ مینوخرد - احمد تفضلی ذیل واژه Srūvar شاخدار

(۱۲) این مطلب در باره واژه "سرودن" از ریشه اوستایی Srav نیز صدق می‌کند (رجوع شود بارتولومه ۱۶۳۹) در پهلوی ماده ماضی آن Srūd و ماده مضارع آن sray است (فرهنگ مکنزی ص ۷۷) و در فارسی نیز همین دو ماده وجود دارد که حسب فاعده Sarūd و Sarāy خواهد بود و مصدر آن (مشتق از ماده ماضی) سرائیدن (بافتح) است، نه چنانکه بعضی اخیراً متداول کرده‌اند سرائیدن (با ضم) (۱۳) برهان قاطع

(۱۴) فرهنگ مکنزی، فرهنگ فره‌وشی، (۱۵) نییرگ، ذیل gund و نیز فرهنگ واژه‌های بندهش، مهرداد بهار ذیل همین واژه (به فهرست آخر کتاب مراجعه شود)، در فرهنگ اخیر صورتهای دیگر آن در فارسی - جند، غند - نیز داده شده است.

(۱۶) پورداود - پشت‌ها، ج ۱، ص ۱۷۹

* - مؤید نظر آقای وامقی استعمال "افسانه" بجای مثل است در ترجمان البلاغة رادویانی (ص ۱۲۱) - (۱۲۵) رادویانی مقادیری از مثل‌های فارسی را آورده و در مقابل آن آیات قرآنی را یافته که مثل مضمون آنها را دارد. او هر بار که یک مثل نقل کرده کلمه "افسانه" را تکرار کرده است. (آینده)

فرهنگ اصطلاحات نجومی

همراه با واژه‌های کیهانی در شعر فارسی

تألیف ابوالفضل مصفی، تبریز، مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران، مهر ۱۳۵۷ - ۱۰۲۵ ص. دکتر منوچهر مرتضوی پایه‌گذار مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران که سی و چند کتاب با ارزش بابینش و کوشش او در سلسله انتشارات آن چاپ شد، در مقدمه می‌گوید: "مؤلف کوشیده است تا جایی که مقدور بوده اصطلاحات نجومی و تقویمی را که در ادبیات ایران استعمال شده است همراه با واژه‌ها و استعارات و تعبیرات مربوط در شعر فارسی گردآوری بکند. "این کلمات سخن تمام است در وصف کتاب و بیان کامل محتوی آن. البته همانطور که هم مقدمه نویسنده و هم مؤلف یادآور می‌شوند هنوز چه بسیار کلمات و استعارات و تعبیرات نجومی که در دواوین چاپ نشده، شاعران موجود است که باید در آینده به این کتاب افزوده شود و آن را حجمتر از یک‌هزار صفحه موجود کند.

کتاب به ترتیب الفبائی مرتب شده است و جزایی هم نمی‌بایست می‌شد. مع هذا مؤلف فهرستی الفبائی از کلمات که در مدخل قرار گرفته و یا طرداً للیاب ضمن مطالب آمده است و محتاج ارجاع می‌بود ترتیب داده است که فوق‌العاده سبب سهولت مراجعه است. تعداد کلمات و ترکیبات و استعارات و تعبیرات جمع‌آوری شده در این کتاب پر فایده و در یک به پنج هزار است.